

استادان بسیار زیادگی های بسیار

www.ketab.ir

کتابخانه دیجیتال

کتابخانه دیجیتال

کتابخانه دیجیتال

کتابخانه دیجیتال

کتابخانه دیجیتال

کتابخانه دیجیتال

کتابخانه دیجیتال

کتابخانه دیجیتال

کتابخانه دیجیتال

کتابخانه دیجیتال

کتابخانه دیجیتال

کتابخانه دیجیتال

کتابخانه دیجیتال

www.ketab.ir

وایس، برلین ال. ۱۹۴۴ - م.
استادان بسیار زندگی‌های بسیار / دکتر برایان ال. وایس، زهره زاهدی.
قم، صبیح صادق، ۱۳۹۳.

ISBN: 978-600-7221-09-9

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
عنوان اصلی: Many Live, Many Masters, c1996
۱. تاسیخ -- سرگشتگی. ۲. تاسیخ درمانی.
زاهدی، زهره. ۱۳۳۰ - مترجم.

۱۳۴/۹۰۱

BL ۵۴۰/۵۲

۱۳۹۳

۳۴۵۹۳۴۶

کتابخانه ملی ایران

استادان بسیار زندگی‌های بسیار

دکتر دایان ال. وایس

روم، ژانویه

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: ۱۳۹۳

تیراژ: ۱۵۰۰ جلد

قیمت: ۱۱۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۲۲۱-۰۹-۹

چاپخانه: کتیبه

کلیه حقوق محفوظ است.

انتشارات صبح صادق

آدرس: قم صندوق پستی ۶۱۲۲

مرکز پخش: ۶۶۴۰۴۵۳۲



پیشگفتار

من می‌دانم که برای هر یک از شما دلیلی وجود دارد. شاید در لحظه وقوع یک رویداد روشن بینی و بصیرت در یک عفت آن را نداشته باشیم، اما به یاری گذشت زمان و بردباری بر ما روشن خواهد شد. بر کاترین هم، چنین گذشت. همین اواخر سال ۱۹۸۰، هنگامی که بیست و هفت سالش بود، با او آشنا شدم. به محله آمده بود تا کمکش کنم بر اضطراب، حملات دلهره و ترس غلبه کند.

هرچند که این علائم از کودکی گریبانگیرش بود این اواخر بسیار شدیدتر شده بود. روز به روز خود را از نظر عاطفی ناتوان تر احساس می‌کرد و برای انجام کارهایش انرژی کمتری می‌یافت. ترسیده بود و به شکل قابل درکی، افسرده بود.

بر خلاف بی‌نظمی‌ای که در آن زمان بر زندگی او حاکم بود، زندگی من هموار و بی‌مشکل در جریان بود. زناشویی مناسب و باثبات، دو فرزند خردسال و موفقیت حرفه‌ای در حال شکوفایی داشتم.

زندگی من از همان لول همواره روال منظم و مستقیم داشت. در خانهای گرم و صمیمی پرورش یافته بودم. موفقیت‌های تحصیلی به آسانی به دست آمد، و در سال دوم کالج تصمیم گرفتم که روانپزشک شوم.

در سال ۱۹۶۶ با نمرات عالی از دانشگاه کلمبیا در نیویورک فارغ التحصیل شدم. سپس در دانشکده پزشکی دانشگاه ییل به تحصیل پرداختم و در سال ۱۹۷۰ درجه دکترا گرفتم.

در پی گذراندن یک دوره انترنی در مرکز پزشکی بلوو، وابسته به دانشگاه نیویورک، به دانشگاه ییل بازگشتم تا دوره رزیدنتی در روانپزشکی را بگذرانم. پس از پایان این دوره در سمت عضو هیئت علمی، وارد دانشگاه پیتسبورگ شدم.

دو سال بعد، عضو هیئت علمی دانشگاه میامی شدم و به سرپرستی بخش روانشناسی منصوب شدم. در آن جا در زمینه شناسایی عمومی سوءاستفاده های بنیادین روانپزشکی زیستی کار کردم. بعد از چهار سال کار در دانشگاه، به رتبه استادیاری روانپزشکی در دانشکده پزشکی ارتقاء یافتم و به سمت روانپزشک ارشد در یک بیمارستان بزرگ وابسته به دانشگاه میامی، منصوب شدم. تا آن زمان سی و هفت مقاله علمی و فصل کتاب، در رشته خودم منتشر کرده بودم.

سال ها مطالعه و تحقیق منضبط، ذهن مرا برای تربیت کرده بود که مانند یک دانش پژوه و پزشک فکر کنم. مرا در سبک بزرگ محافظه کارانه حرفه ای، قالب گیری کرده بود به هر چیزی که نتوان با روش های متداول علمی به اثبات رساند، بی اعتماد بودم. از برخی از پژوهش های فراروانشناسی که در دانشگاه های بزرگ کشور انجام می گرفت، مطلع بودم، اما توجهم را جلب نمی کرد. اینها همه از نظر من بسیار بعید و غیرممکن می نمود.

آن گاه با کاترین آشنا شدم. برای آن که بتواند بر علائم بیماری اش فائق آید به مدت هجده ماه از روش های متداول درمان استفاده کردم. وقتی هیچ روشی فایده نکرد، از روش هیپنوتیزم استفاده کردم. کاترین توانست از طریق قرار گرفتن در حالت خواب مصنوعی، خاطرات « زندگی های گذشته » را به خاطر آورد که ثابت شد مسبب علائم بیماری او بود. او همچنین توانست برای ارسال اطلاعاتی از جانب « منابع روحی » بسیار متعالی نقش کانال ارتباطی را ایفا کند و از طریق آنها بسیاری از اسرار زندگی و مرگ را آشکار سازد.

ظرف یکی دو ماه کلیه نشانه‌های اختلال از میان رفت و او شادتر و آرام‌تر از هر زمان دیگر، زندگی را از سر گرفت.

هیچ عاملی در زمینه ذهنی من وجود نداشت که مرا برای چنین پدیدهای آماده کرده باشد. هنگامی که این رویدادها رازگشایی شدند، مطلقاً شگفت‌زده بودم.

هیچ توضیح علمی برای آنچه اتفاق افتاد ندارم. ذهن آدمی بسیار وری ادراک ماست. شاید کاترین تحت تأثیر هیپنوتیزم توانسته بود روی آن قسمت از ناخودآگاه ذهن که خاطرات واقعی زندگی‌های گذشته را در خود ذخیره می‌کند، تمرکز کند. شاید هم در آن چیزی نفوذ کرده بود که، روانکاو، کارل یونگ، آن را ناخودآگاه جمعی نامیده است. منبع انرژی‌ای که ما را احاطه کرده و حاوی خاطرات جمیع نسل بشر است.

دانشمندان شروع به جست‌وجوی پاسخ برای این سؤالات کرده‌اند. ما به عنوان اجتماع، از تحقیق دربارهٔ اسرار ذهن، روح، تداوم زندگی پس از مرگ، و تأثیر تجربیات زندگی‌های گذشته بر رفتارهای فعلی‌مان، بهره‌فراوان خواهیم برد. پرواضح است که پراکندگی خصوصاً در رشته‌هایی مانند پزشکی، روانپزشکی، الهیات، و فلسفه، نامحدود است.

به هر حال، تحقیقات جدی علمی در این زمینه‌ها، در مراحل اولیه است. در جهت آشکارسازی این اطلاعات گام‌های بلندی برداشته شده است، اما روند کار کند است و با مقاومت‌های بسیاری از جانب دانشمندان و افراد غیرمتخصص، روبه‌روست.

انسان همواره در طول تاریخ در مواجهه با تغییر و یا پذیرش نظریات جدید، از خود مقاومت نشان داده است. مجموعهٔ معارف و فرهنگ تاریخی اقوام، مملو از این نمونه‌هاست. هنگامی که گالیله قمرهای مشتری را کشف کرد، منجمین آن زمان نظرش را نپذیرفتند و حتی از نگاه کردن به این اقمار خودداری کردند چرا که وجود چنین اقماری با عقاید از پیش پذیرفته‌شدهٔ آنها مغایرت داشت.

اینگونه است برخورد روانی‌زשکان و سایر درمانگرانی که از آزمایش و ارزیابی شواهد قابل ملاحظه‌ای که از حیات پس از مرگ و خاطرات مربوط به زندگی‌های گذشته به دست آمده امتناع می‌کنند. آنها چشمان‌شان را محکم بسته نگه می‌دارند.

این کتاب کمک ناچیزی است به تحقیقاتی که در زمینه فراروانشناسی، و خصوصاً تجربیات پیش از تولد و پس از مرگ، در دست انجام است. کلمه به کلمه آنچه خواهید خواند حقیقت دارد، من هیچ چیز به آن نیفزوده‌ام و تنها قسمت‌های تکراری را حذف کرده‌ام. مشخصات شخصی کاترین را فقط برای حفظ حریم اسرار او، کمی تغییر داده‌ام.

نوشته این کتاب در طول چهار سال طول کشید. چهار سال برای آن که جرأت‌م را جمع کنم تا به مخاطره بیندازم و این اطلاعات نامأنوس را آشکار کنم.

ناگهان یک شب، وقتی خواب بودم، ضرورت نوشتن این خاطرات را احساس کردم. قویاً احساس کردم که رمانت‌ها قرار رسیده و بیش از این نباید این اطلاعات را نزد خود نگه دارم.

درس‌هایی که آموخته بودم، داده شده بود تا به دیگران سپریم شود، نه آن که برای خود نگه دارم. این دانش از طریق کاترین آمده بود و اکنون باید از طریق من می‌آمد. می‌دانستم که این کار هیچ نتیجه‌ای ویرانگرتر از پنهان کردن دانسته‌هایم از فناناپذیر بودن انسان و مفهوم حقیقی زندگی، نخواهد داشت.

از حمام بیرون پریدم و پشت میزم نشستم و انبوه نوارهایی را که از جلساتم با کاترین ضبط کرده بودم، پیش رو قرار دادم.

در ساعات اندک صبح به یاد پدربزرگ مجارم افتادم که در دوران نوجوانی‌ام مرده بود. هر وقت به او می‌گفتم از مخاطره انجام کاری واهمه دارم، با تکرار عبارت انگلیسی مورد علاقه‌اش، به گرمی به من دل می‌داد. می‌گفت: «هر چه بادا بادا!»